

تأثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و روش‌شناسی فایراند

محسن دنیوی*

غلامحسین مقدم حیدری**

چکیده

فایراند در آثار خود، ارجاعاتی به آثار مردم‌شناسان شهیر داشته است. بررسی این ارجاعات نشان از تأثیر تعیین‌کننده یافته‌های مردم‌شناختی بر فلسفه فایراند دارد. این تأثیر به حدی است که فایراند، روش مردم‌شناسی را به عنوان روش ایجابی مناسب برای مطالعه علم پیشنهاد می‌کند. توصیه این روش به معنای پذیرش ضمنی مقومات آن مانند تکثر، نسبیّت، تفاوت در ذهنیت‌ها، قیاس‌ناپذیری فرهنگ‌ها و سنت‌ها و... است.

در این مقاله ضمن بررسی ارجاعات فایراند به مطالعات مردم‌شناختی، نشان خواهیم داد که فایراند در چه موضوعاتی متأثر از یافته‌های مردم‌شناسی بوده است و چگونه این یافته‌ها را در فلسفه علم بازسازی نموده است. تلاش خواهیم کرد تا تأثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی فایراند را با تکیه بر مفاهیم واقعیت، ذهنیت، زبان، مشاهده مشارکتی و... نشان دهیم.

کلیدواژه‌ها: واقعیت، مردم‌شناسی، تکثر، نسبیّت، زبان، ذهنیت

* دانشجوی دکتری فلسفه علم و فناوری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهران (نویسنده مسئول)،

donyavi1979@gmail.com

** استادیار گروه فلسفه علم و فناوری پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهران

۱. مقدمه

در آثار فیلسوف شهیر علم، پاول فایرابند (Paul Karl Feyerabend) ارجاعات متعددی به مطالعات مردم‌شناسان وجود دارد. ارجاعاتی که مورد توجه شارحان آثار او قرار نگرفته است. اریک ابرهایم (Eric Oberheim) از جمله شارحان اندیشه فایرابند، در کتاب *فلسفه فایرابند*، ربط فکری او با مکاتب مختلف فلسفی را اینگونه توصیف می‌کند:

«فایرابند مجموعه‌ای مشتمل بر برجسب‌های گوناگونی از پوزیتیویسم منطقی تا پست مدرنیسم، از واقع‌گرایی تا ضدواقع‌گرایی، از عقل‌گرایی تا نسبی‌گرایی و موارد دیگری است که میان اینها و یا حتی فراتر از آنهاست. فایرابند به عنوان یک پوپری و یک ویتگنشتاینی شناخته شده به همان میزانی که به عنوان یک نئوکانتی و یک نئوهگلی درک شده است» (Oberheim, 2006, p. 2).

اما ابرهایم نامی از مردم‌شناسان و یا مردم‌شناسی به میان نیاورده است. شارحان فایرابند در بررسی ریشه‌ها و پس‌زمینه‌های فلسفه او، اغلب به مواردی اشاره داشته‌اند که جنبه فلسفی و نظری داشته و از فیلسوفانی مانند پوپر و ویتگنشتاین بیش از دیگران نام برده‌اند. عدم توجه به مردم‌شناسی درحالی است که علاوه بر تأثیر فیلسوفان، تأثیر اهالی هنر و ادبیات بر اندیشه فایرابند مورد توجه قرار گرفته است؛ به گونه‌ای که برای مثال برتولت برشت (Bertolt Brecht) - نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر و شاعر آلمانی - از جمله هنرمندان تأثیرگذار بر فایرابند بوده است (Feyerabend, 1995, p. 73).

تنها در میان شارحان فایرابند، جان پرستون در این زمینه اشاره‌ای داشته است به اینکه فایرابند فارغ از تاملات فلسفی، در نگرش خود به واقعیت، متأثر از مطالعات جدید در حوزه‌های مختلفی همچون مردم‌شناسی نیز بوده است (Preston, 2000, p. 96) اما این اشاره گذرا مورد واکاوی بیشتر قرار نگرفته است. فارل نیز که از جمله شارحان فایرابند محسوب می‌شود، از این قاعده مستثنی نبوده و در کتاب خود به تأثیر مردم‌شناسی بر فایرابند پرداخته است (Farrel, 2003).

این درحالی است که فایرابند در آثار خود به مطالعات مردم‌شناسانه توجه داشته و بررسی ارجاعات متعدد او به آثار مردم‌شناسان، نشان از تأثیرپذیری او در لایه‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی از یافته‌های مردم‌شناسی دارد.

فایرابند در مقدمه کتاب *وداع با خرد* به بررسی رابطه نسبیّت با فرهنگ پرداخته و

فرهنگی - ارائه می‌کند. فایرابند عنوان می‌کند که بسیاری از منتقدان، دیدگاه او را در میان نگرش‌های نامعقول (Irrational) و نسبی‌گرا جای می‌دهند در حالی که عقلانیت (Rationality)، آخرین و یکی از انواع رویکردهای معرفت‌شناختی است که با فرهنگی خاص رابطه دارد و امری مطلق نیست (Feyerabend, 1978, p.vi).

فایرابند در بخشی دیگر از *وداع با خرد*، برای یافتن معنایی که از مردم‌شناسی مدنظر دارد، خواننده کتاب خود را به کتاب *مردم‌شناسی بمثابه نقد فرهنگی* میشل فیشتر (Michael M. J. Fischer) - مردم‌شناس و متخصص مطالعات علم و تکنولوژی - ارجاع می‌دهد (ibid, p. 119). فایرابند در این قسمت از کتاب خود، مردم‌شناسی را در کنار جامعه‌شناسی و فلسفه جای داده است.

فایرابند در آخرین اثر خود یعنی *غلبه وفور* (Conquest of Abundance) نیز توجهاتی به مردم‌شناسی داشته است. او در بررسی مفهوم واقعیت، به تفاوت نگاه اقوام ابتدایی و ذهنیت انسان معاصر در مورد رویا می‌پردازد و بیان می‌کند که برای انسان ابتدایی، رویا نقش موثری در زندگی روزمره و رخدادهای روزانه او دارد. فایرابند در این بخش به دیدگاه لوسین لوی برول در زمینه ذهنیت و کتاب *ذهنیت ابتدایی* (Primitive Mentality) او توجه داشته است (Feyerabend, 1995, p.9).

برول از جمله مهمترین فیلسوف مردم‌شناسانی است که دارای تحلیلی متفاوت از مسئله ذهنیت است. در نگاه برول، ذهنیت انسان ابتدایی نمونه‌ای رشدنیافته از ذهنیت انسان مدرن نیست که با گذشت زمان از دوران طفولیت به بلوغ برسد، بلکه تفاوت در نوع ذهنیت‌هاست و ادعا می‌کند که ما یک ذهنیت نداریم و ذهنیت‌های متفاوت، درک متفاوتی از پدیده‌ها دارند:

«در نظر انسان با ذهنیت ابتدایی، هیچ پدیده‌ای نیست که صرفاً پدیده‌ای فیزیکی باشد، البته به آن معنایی که ما اصطلاح فیزیکی را به کار می‌بریم. انسان ابتدایی تموج آب، وزش باد، ریزش باران، یک صوت، یک رنگ و هر پدیده دیگری را به آن شکلی درک نمی‌کند که ما درمی‌یابیم» (لوی-برول، ۱۳۸۹: ۹۹)

فایرابند در همان کتاب (غلبه وفور) علاوه بر آثار برول، به یافته اوانز-پریچارد در رابطه با مشکل ترجمه واژه روح از زبان قبیله آزانده و دریافت آنها از این پدیده، به زبان انگلیسی می‌پردازد (Feyerabend, 1995, p.123)

اما بیشترین تأثیر مردم‌شناسی بر فایرابند را می‌توان در مهم‌ترین اثر او یعنی *برضد روش (Against Method)* مشاهده نمود. تز اصلی این کتاب مبتنی بر مردم‌شناسی علم بنا شده و در بخش‌های مختلف آن ردپای آثار مردم‌شناسان دیده می‌شود.

فایرابند، فصل شانزدهم *برضد روش* را که به مقوله سنت پرداخته است، با اشاره به یافته‌های ورف (Whorf) آغاز می‌کند. تحلیل ورف از نسبت متافیزیک خاص سرخ‌پوستان آریزونا و زبان، برای فایرابند شاهد مناسبی است تا نشان دهد که «زبان‌ها و الگوی عکس‌العمل موجود در آنها، صرفاً ابزارهایی برای توصیف رویدادها (پدیده‌ها و حالات امور) نیستند، بلکه همچنین به رویدادها و پدیدارها شکل می‌بخشند و ساختمان دستوری زبان‌ها، شامل جهان‌شناسی و دیدگاهی جامع درباره‌ی جهان، جامعه و وضعیت انسان است» (Feyerabend, 1993, p.164).

فایرابند همچنین در ویرایش سوم *برضد روش*، به دو کتاب مهم پریچارد، *مردم‌شناسی اجتماعی و قبیله نوئر* ارجاع داده و تلاش می‌کند تا با استناد به یافته‌ها و روش مطالعه او انز- پریچارد، "روش مردم‌شناسی" را توضیح دهد. روشی که به وسیله آن مردم‌شناس، جهان‌شناسی قبیله مورد مطالعه را کشف نموده و تصویر منعکس شده آن را در زبان، هنر، زندگی روزمره و عادات آن‌ها می‌یابد. (Ibid, p. 188).

دامنه شواهد برای نشان دادن تأثیرپذیری فایرابند از مردم‌شناسان به اینجا ختم نمی‌شود. او با اشاره به مطالعات لوی اشتراوس (Levi Strauss) به مقایسه میان مردم‌شناسانی می‌پردازد که در مواجهه با قبایل بکر، فرصت می‌دهند تا پارادایم آن‌ها را درک کرده و از بازسازی سریع آن‌ها در ساختار ذهنی خود (مردم‌شناس) اجتناب می‌کنند (Ibid, p.36).

مردم‌شناسی ساختاری، اثر مهم اشتراوس از جمله آثاری است که مورد ارجاع فایرابند قرار گرفته و نشان از توجه فایرابند به آثار اصیل در حوزه مردم‌شناسی دارد. اشتراوس از جمله مردم‌شناسانی است که مکتبی خاص را در این حوزه پایه‌گذاری کرد. مکتبی که به جای پرداختن به داده‌های روبنایی، به سازوکار و ساختارهای زندگی مردم می‌پردازد.

مجموع این شواهد نشان می‌دهد که مطالعات مردم‌شناختی جایگاه قابل توجهی در اندیشه فایرابند داشته است که در آثار مختلف او، می‌توان ارجاعات مستقیمی به آثار مردم‌شناسان شهیری همچون اشتراوس، لوی برول، او انز پریچارد، ورف و ... یافت. واکاوی تأثیرپذیری فایرابند از مردم‌شناسی می‌تواند به فهم فلسفه فایرابند کمک نماید و جایگاه

برخی از مقومات اندیشه فایرابند مانند غنای وجود، تکثر، بسط سنت‌ها و... که به نظر می‌رسد مرتبط با یافته‌های مردم‌شناختی است، روشن نماید.

۲. تاثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روشن‌شناسی علم فایرابند

تاکنون تلاش کردیم تا با ارائه مستندات، نشان دهیم که فایرابند به یافته‌های مردم‌شناسی توجه داشته است. اما سوال این است که توجه فایرابند به آثار مردم‌شناسان در چه موضوعاتی بوده است؟ و این موضوعات تا چه میزان دارای اهمیت بوده و چه تاثیری بر آراء او داشته‌اند؟

نکته‌ای که باید مورد دقت و تمرکز قرار گیرد این است که فایرابند به عنوان یک فیلسوف علم به یافته‌های مردم‌شناسی توجه کرده است و باید بررسی کرد که او چگونه یافته‌های مردم‌شناسی را وارد فلسفه علم نموده و در مطالعه علم و رفتار علمی دانشمندان بازسازی نموده است؟

مروری بر ارجاعات فایرابند به مردم‌شناسان نشان می‌دهد که او در سه لایه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روشن‌شناسی از مردم‌شناسی تاثیر پذیرفته است. در لایه هستی‌شناسی، آنچه در این مقاله مورد ادعا قرار گرفته، این است که تحلیل فایرابند از واقعیت متأثر از یافته‌های مردم‌شناسی صورت‌بندی شده است.

۱.۲ تاثیر یافته‌های مردم‌شناسان بر هستی‌شناسی فایرابند

مفهوم واقعیت، مفهومی کلیدی در فلسفه علم فایرابند است که به رابطه نظریه و مشاهده وابسته است. برای نشان دادن تاثیر مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی فایرابند و به ویژه هستی‌شناسی علم در اندیشه او، به مفهوم واقعیت به عنوان عنصری کلیدی در مردم‌شناسی و همچنین فلسفه فایرابند می‌پردازیم. ربط وثیق این دو مفهوم در یافته‌های مردم‌شناسی و فلسفه فایرابند، شاهدی بر این مدعاست که هستی‌شناسی فایرابند متأثر از مردم‌شناسی بوده است. هر چند آموزه‌های مهم و کلیدی دیگری مانند غنای وجود نیز وجود دارند که قابلیت نشان دادن این تاثیرپذیری را دارا هستند.

برای این منظور ابتدا، واقعیت را از نگاه مردم‌شناسانی که آثار آنها مورد توجه فایرابند

طرز تلقی فایریند از مفهوم واقعیت در چه نقاطی با یافته‌های مردم‌شناسان در مورد ذهنیت، زبان، درک پدیدارها در نسبت با جهان‌شناسی، شکل‌گیری معنا در سنت تجربی و ... ارتباط دارد. ارتباط و تأثیری که در نهایت منجر به پذیرش روش مردم‌شناسی از سوی فایریند برای مطالعه علم شده است. اساساً پذیرش این روش ایجابی، تأییدی بر پذیرش مفاهیم پیشینی نشأت گرفته از مطالعات مردم‌شناسی مانند کثرت، نسبت مفهومی، قیاس‌ناپذیری سنت‌ها، غنای وجود و ... در فلسفه فایریند است (بحث روش‌شناسی در ادامه خواهد آمد).

برای بازسازی نگرش مردم‌شناسان به مفهوم واقعیت با نقل‌قولی از اوانز- پریچارد شروع می‌کنیم. او در کتاب *مردم‌شناسی اجتماعی* معتقد است که:

«مردمی که فرهنگ‌های متفاوت دارند، به پدیده‌ها به شکلی متفاوت توجه کرده و آنها را به طرق مختلفی درک می‌کنند» (Evans-Pritchard, 1951, p.85)

پریچارد بر سه مولفه فرهنگ، پدیدار و طریقه درک ما از پدیده‌ها پرداخته و عنوان می‌کند که فرهنگ سبب می‌گردد که اشیاء برای ما به نحوی متفاوت از دیگرانی با فرهنگ‌های متفاوت پدیدار شوند و طریقه درک ما نیز از آن پدیده‌ها متفاوت از طریقه درک مردمانی دیگر با فرهنگی متفاوت است.

لوی- برول تلاش کرد تا نشان دهد فرهنگ صرفاً بازنمایی‌های جمعی انسان‌ها نیست که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، بلکه مسئله پیچیده‌تر بوده و میان بازنمایی جمعی قبایل بدوی که او آن را اسطوره‌ای (Mystic) می‌نامد و شاکله ذهنیت، ربط وثیقی وجود دارد و بیان می‌کند که تفاوت در درک از پدیدارها را باید در تفاوت ذهنیت انسان ابتدایی دنبال نمود.

در نگاه برول، ذهن (انسان) ابتدایی به وضوح از ذهن ما متمایز می‌شود. شیوه پیوند بازنماییها در ذهن ابتدایی نیز متمایز از شیوه ذهن ماست. بر ذهن ابتدایی چیزی حاکم است که برول آن را قانون آمیختگی (Law of Participation) می‌نامد. آمیختگی برای ما قابل درک نیست و مغایر با اصل تناقض است، به شکلی که اشیاء، پدیده‌ها و رویدادها می‌توانند هم خودشان باشند و هم چیز دیگری. لوی-برول این موارد را ناشی از ذهنیت پیش‌منطقی می‌خواند. او پس از تعریف این ذهنیت، از آن برای تبیین برخی ویژگیهای زبان، شیوه شمارش و رسوم و نهادهای خاص جوامع ابتدایی بهره می‌برد (برول، ۱۳۸۹: ۵۱۸).

Comment [QHS1]: واقعیت متفاوت است یا درک متفاوت از واقعیت؟ اول هستی‌شناختی است و دومی معرفت‌شناختی. باید ادامه بحث را دید

Comment [P2]: تلاش شده است تا در ادامه این مساله مورد دقت قرار گیرد

Comment [QHS3]: معرفت‌شناسی است

Comment [QHS4]: عوامل موثر در ادراک متفاوت را که بحث کنیم، بحث معرفت‌شناسی می‌شود. هنوز که بحث درباره هستی و موضوع شناخت آغاز نشده است

برای درک نسبت ما با واقعیت (جهان مستقل از ما) در مطالعات مردم‌شناختی، ضروری است تا در کنار مسئله فرهنگ و تاثیر آن بر ذهنیت، به مقوله زبان و بازتاب فرهنگ در آن نیز توجه کنیم. ورف بر این باور است که:

هنوز معرفت‌شناسی: Comment [QHS5]

«ما طبیعت را برش می‌دهیم و آن را در مفاهیم سازمان می‌بخشیم و آنگاه معانی آنها را توصیف می‌کنیم و دلیل عمده آن این است که ما محدود هستیم که با اینگونه سازمان بخشیدن به طبیعت موافقت کنیم» (Whorf, Carroll, 1956, pp. 213-214)

فایرلند معتقد است که این سخنان ورف متضمن این نکته است که زبان‌های بسیار متفاوت نه تنها تثبیت‌کننده ایده‌های متفاوت برای نظام دادن به پدیده‌های یکسان هستند، بلکه تثبیت‌کننده پدیده‌های متفاوت نیز هستند. به نظر می‌رسد جهت‌گیری "اصل نسبیّت زبان‌شناختی" (linguistic relativity principle) همین است. فایرلند از قول ورف بیان می‌کند که آنهایی که دستور زبان‌های مشخصاً متفاوت به کار می‌برند، به دلیل دستور زبان خودشان، به سوی انواع متفاوت مشاهدات و ارزیابی‌های متفاوت از مشاهدات کشیده می‌شوند، از این رو نه تنها مشاهدات یکسان ندارند، بلکه باید به نظرگاه‌های متفاوتی درباره‌ی جهان نیز دست یابند...همه‌ی مشاهده‌کنندگان امر فیزیکی واحد، به تصویر واحدی از جهان نمی‌رسند، مگر اینکه زمینه زبان‌شناختی مشابه داشته باشند، یا بتوانند تحت قاعده و اصول معینی درآیند. (Feyerabend, 1993, pp 209-210).

معرفت‌شناسی: Comment [QHS6]
هنوز به خود واقعیت نپرداخته اید

فایرلند معتقد است که این سخنان ورف به عنوان مردم‌شناسی که سالها بر روی قبایل سرخپوست آمریکایی مطالعه داشته است دو معنای متفاوت می‌تواند داشته باشد. معنای اول این است که مشاهده‌کنندگانی که زبان‌های عمیقاً متفاوتی به کار می‌برند، تحت شرایط یکسان فیزیکی در جهان فیزیکی واحد، پدیده‌های متفاوتی اثبات خواهند کرد و معنای دوم این است که پدیده‌های مشابهی درک نموده اما به طرق مختلف توصیف می‌کنند. فایرلند معتقد است که معنای دوم با توجه به کشف آنچه او "سیستم‌های ارتباط نهانی زبان" می‌نامد، گزاره‌ای سستی و ثانوی می‌داند و به نظر می‌رسد به معنای اول گرایش بیشتری دارد.

از این جا تفسیرهای خاص هستی‌شناسانه فایرلند از مباحث به ظاهر معرفت‌شناسی آغاز می‌شود
Comment [QHS7]

روشن است که معنای اول تاثیر عمیق‌تری برای زبان قائل است به شکلی که ورف بیان می‌کند که زبان‌ها و الگوهای عکس‌العمل موجود در آنها، صرفاً ابزارهایی برای توصیف رویدادها (پدیده‌ها و حالات امور) نیستند، بلکه همچنین به رویدادها (پدیده‌ها و حالات

مردم‌شناسان با کمک مولفه‌هایی مانند فرهنگ، ذهنیت و زبان نشان می‌دهند که واقعیت متناسب با فرهنگ‌های متفاوت با توجه به تفاوت عمیق در ذهنیت‌ها و در بستر زبانی خاص، برای جوامع مختلف پدیدار می‌شود و این معنا از واقعیت ضمن اینکه در بطن خود بر وجود جهان مستقل و اشیائی که پدیدار شده‌های بر ما، بخشی از آنها هستند، تاکید دارد، بر شمولیت هستی و امکان درک‌هایی متفاوت از جهان واحد فیزیکی نیز اذعان دارند. این مهم زمینه‌ساز تکثر و نسبی‌گسترده است که روشن است مطالعه‌ی آن، روشی خاص که برآمده از منطقی خاص باشد را بر نمی‌تابد و تنها مشاهده مشارکتی و یا زیستن با مردمان قبیله (چه آن قبیله ایبیون‌ها باشند و چه مردمانی که در انجمن سلطنتی بریتانیا گرد هم می‌آمده‌اند) امکان فهم آنها را فراهم خواهد کرد.

در ادامه به بررسی مفهوم واقعیت در فلسفه فایرابند می‌پردازیم تا روشن گردد که فایرابند چگونه درک خود از واقعیت را که به نظر می‌رسد متأثر از مطالعات مردم‌شناسی است، در بستر فلسفه علم بازسازی کرده است.

مفهوم واقعیت نزد فایرابند وابسته به نسبت نظریه و مشاهده است. این نقطه مهم و تعیین‌کننده در فلسفه فایرابند، می‌تواند سیر تطورات فلسفی فایرابند را از همراهی با پوپر تا گرایش به ویتگنشتاین تحلیل نماید.

فایرابند با تبیین آموزه‌ای با عنوان آموزه I بر نحوی از واقع‌گرایی اذعان دارد. فایرابند مطابق این آموزه معتقد است که:

«تفسیر یک زبان مشاهده‌ی به وسیله نظریه‌هایی که ما آنها را برای تفسیر آنچه می‌بینیم به کار می‌بندیم، معین می‌گردد و این تفسیر با تغییر نظریه دچار تغییر می‌شود» (Feyerabend, 1981, p.31)

«مطابق آموزه I، ما باید میان جلوه‌ها (یعنی پدیدارها) و اشیائی که در نظر می‌آیند (اشیائی که جملات مشاهده‌ی در یک تفسیر معین به آنها ارجاع دارند) تمایز بگذاریم. این تمایز شاخصه واقع‌گرایی است». (Ibid, p.32) به نظر می‌رسد طی آموزه I، فایرابند در حال معکوس کردن هر می‌است که پوزیتیویست‌های منطقی برای فرایند معنا قائل بودند. مطابق نظر آنها تنها جملات (یا اصطلاحات) مشاهده‌ی معنا دارند و هر جمله غیرمشاهده‌ی باید از طریق اتصال به این جملات معنادار شود؛ فایرابند در آموزه I تأکید می‌کند که جریان معکوس است. این گزاره‌های مشاهده‌ی هستند که از طریق نظریه‌ها معنادار می‌شوند و

مشاهدتی معنا دارند اما عکس آن ممکن نیست (Ibid, p.32-33). فایرلند در این باره به مفهومی مانند شیطان اشاره دارد.

«برای مثال مفهوم شیطان مطابق برخی نظریات در زبان روزمره مردم پیش از این، مفهومی مشاهدتی بوده است و اکنون اینگونه نیست» (Ibid, p.31)

در نگاه فایرلند این نظریه‌ها هستند که تعیین می‌کند چه چیزی در جهان واقع هست و رابطه آن‌ها چگونه است. در مثال فوق، واژه شیطان طبق برخی نظریه‌ها مشاهدتی بوده است.

فایرلند معتقد است که تنها واقعیت می‌تواند محتوای نظریه‌ها باشد، به این دلیل که نظریه بر وضع واقع مبتنی است. برای او واقعیت از پدیدار متمایز است. پدیدارها وقتی به وسیله نظریه‌های ما تعبیر شوند به امور واقع تبدیل می‌شوند. در این رابطه، فایرلند دو اصل کلیدی را مطرح می‌کند؛ یعنی اصل تکثیر (Principle of proliferation) در کنار اصل ثبات (Principle of tenacity).

فایرلند در اصل ثبات که نقد ابطال‌گرایی پوپر را در بطن خود دارد، بر این نکته تأکید می‌کند که باید از یک نظریه حمایت نمود تا تمام ظرفیت‌های خود را در توصیف جهان بروز دهد و ابطال، هدف اصلی دانشمند نیست.

اما اصل تکثیر (که نقد علم متعارف کوهن را با خود به همراه دارد) بر این مسئله تأکید دارد که باید به ابداع و بسط نظریه‌های ناسازگار با نظریه‌های مقبول و پذیرفته شده اقدام کنیم. این مفهوم متضمن کثرت‌گرایی عامی است که تمامی فرهنگ‌ها و سنت‌ها را در بر می‌گیرد (Feyerabend, 1995, p.105).

همراهی دو عنصر ثبات و تکثیر در فلسفه فایرلند را باید در کنار این آموزه‌ی مهم درک نمود که «جهان غنی‌تر از آن است که به یک چارچوب مفهومی درآید» (Ibid, p.241) به نحوی که ما را بی‌نیاز از دیگر چارچوبها کند. کثرت‌گرایی در اینجا لازمه فلسفه فایرلند خواهد بود و جزم یک روش، یک چارچوب یا نظریه، غیرعقلانی است، چون با جهانی مواجه هستیم که تنها بخش اندکی از آن در چارچوب مفهومی ما و در حیطه عقلانیت قرار گرفته است. روشن است که با این نحوه مواجهه با هستی، نظریه‌ها، هر یک مقوله‌بندی خاص خود را ایجاد نموده و امکان مقایسه آنها با یکدیگر وجود نخواهد داشت که فایرلند این وضعیت را تحت مفهوم قیاس ناپذیری (Incompatibility) بیان کرده است.

Comment [QHS8]: به نظر شما فایرلند معتقد است مفاهیم مابازای مفاهیم مشاهدتی وجود واقعی دارند و در جهان واقع هستند و مفاهیم نظری (مشاهده ناشدنی) نظیر الکترون در جهان واقع نیستند؟ نفی می‌کند یا مانند ون فراسن موضع لادری می‌گیرد یا در شرایط خاصی همانند رئالیستها آنها را واقعی قلمداد می‌کند؟

Comment [P9]: پاسخ به این سوال دشوار است. شاید در سیر تطورات فکری فایرلند بتوان سه دوره قائل شد. دوره ای که مفاهیم نظری را واقعی نمی‌دانست که فایرلند در برضد روش چنین رویکردی دارد. دوره ای که بیشتر موضعی لادری دارد که مقالات فلسفی دارای چنین شواهدی است ولی فایرلند بروز یافته در کتاب سلطه و فور نحوی واقع‌گرایی را بیان می‌کند که ارائه تصویری مشخص از آن دشوار است. از سویی بر واقعیت جهان مستقل اذعان دارد، اما اینکه آیا جهان صورت و تعین مشخصی دارد یا نه؛ چندان روشن نیست. به بیان فایرلند ما با عقلانیت خودمان بخشی از این جهان را در محدوده شناختی خود [1] ...

Comment [QHS10]: چهارچوب نظریه پوپر فرصت بروز ظرفیت‌های یک نظریه را فراهم می‌کند. اول از طریق تلاش برای ابطال یک فرضیه، مشکلی را در [2] ...

Comment [QHS11]: این قسمت باید تفصیل یابد تا نسبت بحث فایرلند با مردم شناسی روشن تر شود.

Comment [P12]: در ادامه و در بحث‌های لوی برول سعی شده این ابضاح مدنظر ایجاد شود.

Comment [QHS13]: این که مقوله بندی های مختلف تفاوت هایی را ایجاد می کند یک بحث است و این که هیچ شباهتی باقی نمی ماند (لازمه قیاس ناپذیری) بحث [3] ...

Comment [P14]: هر چند در این مقاله امکان پرداخت به این مساله نیست، اما به نظر می رسد که قیاس ناپذیری [4] ...

تا به اینجا منظومه‌ای از مفاهیم را مرور کردیم که از نسبت نظریه و مشاهده آغاز گردید و با تاکید بر ایجاد توازن دو اصل ثبات و تکثر و غنای وجود (Richness of being) به مقوماتی مانند تکثرگرایی، نسبیّت و قیاس‌ناپذیری نظریه‌ها و چارچوبها در فلسفه فایرابند رسید. مقوماتی که به نوعی می‌توان آنها را استلزامات اندیشه او تلقی نمود.

از سوی دیگر مفاهیمی مانند نسبت فرهنگ و درک از پدیدارها، ذهنیت و زبان را به عنوان مولفه‌های تعیین‌کننده در مفهوم واقعیت در آثار مردم‌شناسان موثر بر اندیشه فایرابند مورد توجه قرار دادیم.

بررسی تطبیقی نگرش فایرابند با چارچوب ارائه شده توسط مردم‌شناسان در توصیف واقعیت نشان می‌دهد که نقش تعیین‌کننده فرهنگ در درک ما از پدیدارها، در بازسازی فایرابند به نظریه‌ها تعلق گرفته است. همانگونه که فرهنگ‌ها به پدیدارها و طریقه درک ما از آنها معنا می‌بخشند، نظریه‌ها نیز به جملات مشاهدتی معنا می‌بخشند.

Comment [QHS17]: یک بحث در این جا روشن نشد. ظاهراً پذیرفته‌اید که فایرابند به واقعیتی مستقل از زبان معتقد است. حالا بحث این است که آیا واقعیت مقوله‌بندی شده هم هست یا این نظریه‌های ما هستند که متأثر از فرهنگ و زیست و ... به اشکال مختلف این واقعیت بی‌شکل را مقوله‌بندی می‌کنند. اگر واقعیت هیچ شکلی نداشته باشد هر گونه که بخواهیم می‌توانیم آن را مقوله‌بندی کنیم و هر نظریه‌ای می‌توانیم درباره واقعیت ارائه کنیم. آیا غنی بودن ظرفیت واقعیت به این معناست که می‌تواند هر نظریه‌ای را برتابد یا به هر حال این واقعیت (علاوه بر این که هست) ویژگی‌هایی هم دارد که هر نظریه‌ای را بر نمی‌تابد، هر چند به خاطر غنای زیادی که دارد می‌تواند نظریه‌های بسیاری را برتابد. این‌ها بحث‌های هستی‌شناسانه‌ای است که خوب است در این بخش با توجه به آنها سعی شود از آراء فایرابند برای آنها پاسخی استخراج گردد.

Comment [P18]: نکته دقیق بیان کردید. اما بحث غنای وجود در آخرین کتاب فایرابند آمده است و چندان ابعاد و زوایای آن روشن نیست. آنچه می‌توان گفت این است که فایرابند برای واقعیت امکان‌سبالیّت در تعین بالایی قائل است.

۲.۲ تأثیر یافته‌های مردم‌شناسان بر معرفت‌شناسی فایرابند

در زمینه معرفت‌شناسی، مهم‌ترین مسئله برای فایرابند، مفهوم ذهنیت و همچنین رابطه آن با زبان است که بر اساس شواهد، متأثر از مطالعات مردم‌شناسی بوده است. در زمینه ذهنیت و زبان، می‌توان تأثیرپذیری او از آثار لوی-برول، ورف و پریچارد را مورد توجه قرار داد.

همانگونه که در بخش اول بیان شد، در مقوله ذهنیت، فایرابند خواننده کتاب خود (غلبه و فور) را به لوی برول ارجاع داده است. تمرکز اصلی برول بر مفهوم ذهنیت است. او با فاصله کوتاهی از طرح نظریه نسبیّت انیشتین، نظریه خود مبنی بر نسبیّت زبانی و نسبیّت منطقی را مطرح کرد.

برول در یادداشت‌های خود که در سال ۱۹۳۸ یعنی یک سال پیش از درگذشت خود نوشته است اینگونه اظهار می‌کند که:

«واقعیتی (فاکت‌هایی) متعدد و انکارناپذیر وجود دارند که شهادی هستند بر اینکه ذهنیت انسان ابتدایی، بی‌هیچ پروایی، قیاس‌ناپذیری با قوانین فیزیک و زیست‌شناسی را می‌پذیرد. باور داشتن به این امور سازش‌ناپذیر (مثلاً اعتقاد انسانهای ابتدایی به اینکه جادوگر غیث زده و به آسمان رفت و در جای دیگر فرود آمد) برای ذهن ما غریب است و ما نمی‌فهمیم که

چگونه یک ذهن سالم حتی برای یک لحظه می‌تواند به چنین چیزهایی باور داشته باشد. ذهنیت انسان ابتدایی متفاوت از ماست» (لوی-برول، ۱۳۸۹: ۲۶).

برول این تفاوت را نه از جنس تفاوت در رشدیافتگی ذهنیت انسان ابتدایی نسبت به ذهنیت انسان مدرن، بلکه تفاوت در نوع ذهنیت می‌داند و بر این باور است که:

«پدیدارهای اجتماعی مجموعه‌ای هستند که نسبت به یکدیگر دارای انسجام‌اند و در رابطه متقابل قرار دارند. بنابراین هر نوع جامعه‌ای با نهادها و رسوم خود، ضرورتاً ذهنیت خاص خود را دارد. ذهنیتهای مختلف با انواع گوناگون جوامع متناسب‌اند؛ به علاوه خود نهادها و رسوم جنبه معینی از بازنماییهای جمعی‌اند و گویی، آنها فقط عینی شدن بازنماییها هستند... خصوصیات وجود دارند (مانند سخنگویی، سستی‌هایی که انتقال می‌یابند و نهادها و رسوم که بر جای می‌مانند) که میان همه جوامع انسانی مشترک‌اند و جوامع انسانی از طریق آنها از جهان جانوران متمایز می‌شوند. بنابر این، عملیات عالی‌تر ذهن انسان همه جا اساس متجانسی دارد. اما مانند ارگانسیمها که ممکن است در ساختار خود تفاوت‌های عمیقی داشته باشند، عملیات عالی‌تر ذهن انسان در جوامع مختلف تفاوت‌های اساسی دارند. پس پیشاپیش باید هرگونه الگویی را مردود دانست که عملیات ذهن انسان (در جوامع گوناگون) را به یک نوع فرو می‌کاهد و همه بازنماییهای جمعی اقوام مختلف را از این طریق تبیین می‌کند که فونکسیون روان‌شناسی و ذهنی همه انسانها (همیشه و همه‌جا) یکی هستند. اگر این موضوع درست باشد که جوامع انسانی در ساختار خود همان‌قدر با یکدیگر فرق دارند که جانوران بی‌مهره از مهره‌داران، پس مطالعه تطبیقی انواع گوناگون ذهنیتهای جمعی همان اندازه برای مردم‌شناسی ضروری است که مطالعه تطبیقی بافت‌شناسی و فیزیولوژی برای زیست‌شناسی» (لوی-برول، ۱۳۸۹: ۸۲-۸۱)

مرور تحلیل‌های برول به علاوه داده‌های متعددی که از یافته‌های تجربی مردم‌نگاران از قبایل بدوی در کتاب *انسان‌های بدوی چگونه می‌اندیشند* (*How Natives Think*) آورده است به خوبی نزدیکی ریشه‌ای مفاهیمی مانند قیاس‌ناپذیری در فلسفه فایرلند، با آراء مردم‌شناسان را نشان می‌دهد.

نکته جالب توجه این است که این نزدیکی میان آراء برول با ویتگشتاین (فیلسوفی که به نظر می‌رسد بیشترین تأثیر فلسفی را بر اندیشه فایرلند نهاده باشد) نیز وجود دارد (Leach, 1982, p.22) و به نظر می‌رسد قرابت‌هایی از این دست میان یافته‌های مقبول فلسفی نزد فایرلند و یافته‌های مقبول او در مردم‌شناسی، قوام‌بخش فلسفه او بوده است.

همانگونه که در قبل نیز بیان شد، نکته مهم این است که فایرابند چگونه میان آراء مردم‌شناسان و فلسفه علم ارتباط ایجاد کرده است. در مسئله زبان، او با استناد به گزارش‌های ورف از سرخپوستان آریزونا (هوپی‌ها)، تأکید می‌کند که:

«من به شدت طرفدار دیدگاهی هستم که توسط ورف با روشنی و ظرافت صورت‌بندی شده است (و بیکن آن را پیش‌بینی کرده بود)، مبنی بر اینکه زبان‌ها و الگوهای عکس‌العمل موجود در آنها، صرفاً ابزارهایی برای توصیف رویدادها (پدیده‌ها و حالات امور) نیستند، بلکه همچنین به رویدادها (پدیده‌ها و حالات امور) شکل می‌بخشد و این که "ساختمان دستوری" آنها شامل کیهان‌شناسی و دیدگاهی جامع درباره‌ی جهان، جامعه و وضعیت انسان است که بر اندیشه، رفتار و ادراک موثر می‌باشد» (Feyerabend, 1993, p. 163).

فایرابند در ادامه به مفهوم "الگوهای نهان" (Crypto types) در ساختار زبان پرداخته و رابطه برخی از واژگان با یکدیگر را با استفاده از این مفهوم تحلیل می‌کند. به این معنا که واژگان به دلیل وجود این الگوهای نهان، حلقه‌های اتصالی با یکدیگر می‌یابند که می‌توانند واژه‌های دیگری را که نشان‌دهنده همین طبقه (معنایی) هستند تعیین نمایند. به زعم فایرابند، این الگوهای نهانی و مقاومت زبانی ناشی از آنها به دلیل اتصال واژگان به یکدیگر و افزایش معقولیت این طبقات شکل‌گرفته در اثر گذر زمان و استعمال، امکان نظری مناسبی برای نشان دادن قیاس‌ناپذیری ایجاد می‌کند (Ibid, p. 165).

این طبقات پس از مدتی از لایه اتصال و ارتباط صوری عبور نموده و وجهی معنایی می‌یابند و به نحو فزاینده‌ای معقول‌گشته و واژگان متناسب به لحاظ معنایی را بخود جذب نموده و واژگان قدیمی‌تر را از دست می‌دهند (Whorf, Carroll, 1956, p. 70).

فایرابند معتقد است که این ویژگی در زبان طبیعی، قابلیت تعمیم به چگونگی گسترش نظریه‌های علمی (مانند نسبیت انیشتین و کوانتوم و فیزیک ارسطویی) را دارد و آن تئوری‌ها نیز دستخوش "مقاومت‌های قالبی" و "الگوهای نهان شکل‌دهنده به طبقه واژگان با قرابت معنایی" شده‌اند و از این نتیجه می‌گیرد که قیاس‌ناپذیری میان تئوری‌ها نیز مانند ساختارهای زبانی جاری است (Feyerabend, 1993, p. 166).

توجه به پیچیدگی ذهنیت و زبان در فلسفه فایرابند ناشی از پیچیدگی و تکثر بروز یافته در یافته‌های مردم‌شناسانی است که گزارش‌های خود را از زندگی در قبایل بدوی منتشر

کتاب: فلسفه فایرابند، ترجمه: سید علی حسینی، انتشارات: نشر نی، تهران، ۱۳۸۵.

دستخوش تغییر نماید. این تغییر بیش از همه شامل احکام و قواعد عامی خواهد شد که رویکرد یکسان‌سازی و جهان‌شمولی داشته و به نحوی داده‌ها را کنار یکدیگر چیده است که عقلانیت مدرن، اوج تکامل ذهنیت انسانی جلوه نماید.

۲.۳ تاثیر یافته‌های مردم‌شناسان بر روش‌شناسی فایراند

لایه سوم تاثیرپذیری فایراند از مردم‌شناسی در حوزه روش‌شناسی است. آنچه در فلسفه علم فایراند مسلم است، نقد او نسبت به روش‌شناسی های مرسوم علم است که قصد دارند تا پیچیدگی‌های تاریخ علم را با چند قاعده ساده روش‌شناختی تبیین کنند و این امر در نظر فایراند غیرواقع‌بینانه و مهلک است (چالمرز، ۱۳۸۲: ۱۵۸). او با نقد روش‌های مرسوم نشان داد که نزد او، هیچ سنت یا نظریه‌ای برتر از سنت‌های دیگر نیست. «فایراند خاطر نشان می‌کند که بسیاری از روش‌شناسان، بدون برهان، مفروض می‌گیرند که علم مقوم مثل اعلا یا پارادایم معقولیت است» (همان، ۱۶۵). اما در نگاه او چنین برتری برای علم نسبت به دیگر سنت‌ها و معرفت‌ها وجود ندارد. چرا که قیاس‌ناپذیری مانع شکل‌گیری هر برهان قاطعی برای برتری علم بر انواع دیگر معرفت خواهد بود.

با عبور از این مسئله، اکنون این سوال پیش‌رو خواهد بود که با فرض پذیرش نقد فایراند به روش‌شناسی مرسوم علم، کدام روش توانایی مطالعه پیچیدگی‌های تاریخ علم را دارد؟

روش ایجابی فایراند در مطالعات علم، روش مردم‌شناسی است. او در این رویکرد نوین به علم، همچون رویکردهای اجتماعی به علم مانند مکتب ادینبورا، دو ساحت جداگانه برای علم و جامعه قائل نیست که مبتنی بر آن به مطالعه تاثیرات اجتماع بر علم بپردازد، بلکه علم را در قالب "شکل زندگی" می‌بیند که باید با روش مردم‌شناسی به توصیف آن پرداخت (مقدم حیدری، ۱۳۹۲: ۷). در اینجا نیز تاثیرات فلسفی ویتگنشتاین و مفاهیم اصلی او مانند "شکل زندگی" (Form of Life) خودنمایی می‌کند.

در این شیوه باید برای مطالعه علم و توصیف آن، مانند مردم‌شناسان به شیوه مشاهده مشارکت‌آمیز عمل نمود. فایراند این شیوه را در سه مرحله بیان کرده است:

۱. مردم‌شناسی در مواجهه با یک سنت یا فرهنگ، ابتدا باید زبان و عادات اجتماعی اصل آنها را نادیده نگذارد. او باید کنده‌کاه کند که چگونه آنها با فعالیت‌ها، دنگ، که شاید

Comment [QHS19]: ؟

اشاره به وجه استعلایی Comment [P20]: ساینس دارد که نقطه تلاقی جدی فایراند با ساینس است.

به نظر از اهمیت کمتری برخوردارند مرتبط است. این کار مسلتزم ایده‌های کلیدی و توجه به جزئیات است.

۲. پس از یافتن ایده‌های کلیدی، مردم‌شناس باید آنها را فهم کند، به همان روشی که او اساساً زبان خودش را می‌فهمد. مردم‌شناس نباید به دنبال بازسازی منطقی مشاهدات خود باشد، زیرا در این صورت، این مفاهیم روشن و تنقیح شده، دیگر مفاهیم جامعه مورد مطالعه او نیستند.

۳. مرحله سوم، مقایسه جامعه و کیهان‌شناسی گروه مزبور با جامعه و کیهان‌شناسی خود پژوهشگر است. با چنین مقایسه‌ای مردم‌شناس تصمیم می‌گیرد که آیا روش بومی می‌تواند در واژگان اروپایی بازتولید شود یا اینکه منطق خودش را دارد و در هیچ زبان غربی یافت نمی‌شود.

در نگاه فایراند، ترجمه فقط در مرحله سوم واقع می‌شود و آن هم به عنوان یک مانع و نه قصد و هدفی برای فهمیدن. فایراند معتقد است آنچه در قالب روش مردم‌شناسانه در سه مرحله بیان کرده است، تنها منحصر به مطالعه قبایل نیست، بلکه ما باید آن را برای فهم علم و نظریه‌های گوناگون آن نیز به کار گیریم (مقدم حیدری، ۱۳۹۱: ۱۶۴).

فایراند معتقد است که به عنوان مثال برای فهم کوانتوم مکانیک، نباید آن را به عنوان یک نظریه که متعلق به معرفتی استعلاایی است در نظر بگیریم بلکه باید آن را نتیجه تاملات و شیوه زندگی گروهی دانست که جادوگران و کاهنان آن افرادی همچون بور، هایزنبرگ، دیراک و شرودینگر و... می‌باشند. از این رو باید به میان قبیله "نظریه‌دانان کوانتوم" رفت و با آنها زندگی کرد. زبان آنها را آموخت و جهان را آنگونه دید که آنها می‌بینند (همان، ۱۶۵).

به نظر می‌رسد که مردم‌شناسی بیشترین تاثیر را در روش‌شناسی فایراند نسبت به لایه‌های هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی بر جای نهاده است به نحوی که به شکله و چارچوب پیشنهادی فایراند برای مطالعه علم تبدیل شده است.

تا به اینجا تاثیر مردم‌شناسی بر ابعاد مختلف فلسفه فایراند به صورت اجمالی بیان شد. همانگونه که اشاره شد، نقطه ثقل تاثیرگذاری مطالعات مردم‌شناسی بر هستی‌شناسی فایراند، در رابطه فرهنگ و شناخت پدیدارهاست؛ به عبارت دیگر فایراند شناخت پدیدارها را تحت تاثیر فرهنگ می‌داند. در اینجا فرهنگ به عنوان دانش پیشینی که به صورت نسلی انتقال یافته است به مثابه نظریه‌های علمی انباشته در تاریخ علوم عمل

متاثر از فرهنگ است. در زمینه ذهنیت به عنوان عنصری کلیدی در لایه معرفت‌شناختی نیز فایرابند بارها این گزاره کلیدی را تکرار کرده است که عقلانیت و علم یکی از انواع معرفت است که به توصیف هستی مطابق با فرهنگی خاص می‌پردازد و این گزاره مشابهت بسیاری با نسبت فرهنگ و مسئله تفاوت ذهنیت انسان ابتدایی و انسان معاصر در مطالعات مردم‌شناسی دارد (Feyerabend, 1978, p.vi).

نقطه اتصال بعدی، رابطه فرهنگ، ذهنیت و زبان است که به صراحت در آثار مردم‌شناسان مورد تاکید قرار گرفته بود، به نحوی که ساختار زبان را عنصری تعیین‌بخش به پدیده‌ها دانسته بودند. فایرابند نیز با واکاوی این مسئله و با تکیه بر سیستم‌های نهانی در زبان که می‌توانند کلمات با قرابت معنایی را جذب و محدوده‌ای مقاوم به لحاظ معنایی بسازند، به سراغ مطالعه علم آمده و تلاش می‌کند تا نشان دهد که نظریاتی مانند فیزیک ارسطویی یا کوانتوم با ساختار زبانی خاصی بیان شده و تناسب دارند که در آن ساختار مقاومت بالایی داشته است (Feyerabend, 1993, pp. 209-210).

Comment [QHS21]: مقاومت در برابر چه چیزی؟

Comment [P22]: ساختار زبانی-مفهومی

در اینجا ممکن است این گمانه مطرح شود که تاملات فلسفی فایرابند به صورت موازی با مطالعات مردم‌شناختی به چنین فضای مشترکی دست یافته‌اند. اما تلاش ما در بخش اول مقاله برای نشان دادن ارجاعات متعدد او به آثار مردم‌شناسان اصیل، شاهدهی بر این مدعاست که فایرابند بی‌اطلاع از یافته‌های مردم‌شناختی نبوده است و شاید بتوان دست‌یابی به آموزه قیاس‌ناپذیری را امری طبیعی در مسیر فلسفی او تلقی نمود که با توجه به مسئله تغییر معنای نظریه‌ها در نقد پوزیتیویستها آغاز گردید، اما مقولاتی مانند تفاوت در ذهنیت‌ها، نسبت ذهنیت و ساختارهای زبانی و از همه مهم‌تر روش مردم‌شناسی را نمی‌توان بدون بررسی تاثیرپذیری فایرابند از مردم‌شناسان تحلیل نمود.

به نظر می‌رسد میان تاملات فلسفی فایرابند (که تحت تاثیر ویتگنشتاین بوده است) و یافته‌های مردم‌شناسان تبدلی صورت گرفته است که ممکن است مردم‌شناسی از سویی سبب الهام‌بخشی و تایید یافته‌های نظری نزد فایرابند گشته و از سویی دیگر؛ فلسفه فایرابند، سبب روشن شدن گزارشات از هم گسیخته مردم‌شناسان شده باشد.

شواهد متعدد بر نزدیکی نگرش فایرابند با یافته‌های مردم‌شناسان، نشانه‌ای است بر اینکه تمامی مقومات فلسفه فایرابند ناشی از تاملات نظری نبوده است و شواهد تجربی و گزارشات مردم‌شناختی، در نگرش او نفوذ کرده است. ارجاعات او به آثار مردم‌شناسان نیز

مقدم حیدری، غلامحسین (۱۳۹۲)، "مبانی فلسفی مردم‌شناسی علم"، فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی، ش ۷۵-۷۴.

مقدم حیدری، غلامحسین (۱۳۹۲)، "روش‌شناسی فایرابند"، فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی، ش ۷۰.

Evans-Pritchard, E.E(1951), *Social Anthropology*, London: Cohen and west LTD.

Oberheim, Eric(2006). *Feyerabend's Philosophy*, Berlin: W de G press.

Feyerabend, P.K(1995), *Killing Time:The Autobiography of Paul Feyerabend*, Chicago: University of Chicago Press.

Feyerabend, P.K(1981), *Realism ,rationalism and scientific method (Philosophical papers, Volume1)*, London: Cambridge University Press.

Feyerabend, P.K(1995), *Killing Time:The Autobiography of Paul Feyerabend*, Chicago: University of Chicago Press.

Farrel, R.P (2003), *Feyerabend and Scientific Values*, Springer.

Feyerabend, P.K(1978), *Farewell to reason*, London: Verso Press.

Feyerabend, P.K(1995), *Conquest of Abundance*, Chicago: University of Chicago Press.

Feyerabend, P.K(1993), *Against Method: Outline of an Anarchistic Theory of Knowledge*, London: Verso press.

Leach, Edmund(1982), *Social Anthropology*, London: Fontana.

Preston, J., Munevar, G., & Lamb, D (2000), *The Worst Enemy of Science?*, NewYork: Oxford University Press.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پاسخ به این سوال دشوار است. شاید در سیر تطورات فکری فایراند بتوان سه دوره قائل شد. دوره ای که مفاهیم نظری را واقعی نمی دانست که فایراند در برضد روش چنین رویکردی دارد. دوره ای که بینش موضعی لادری دارد که مقالات فلسفی دارای چنین شواهدی است ولی فایراند بروز یافته در کتاب سلطه و فور نحوی واقع گرایی را بیان می کند که ارائه تصویری مشخص از آن دشوار است. از سویی بر واقعیت جهان مستقل اذعان دارد، اما اینکه آیا جهان صورت و تعیین مشخصی دارد یا نه؛ چندان روشن نیست. به بیان فایراند ما با عقلانیت خودمان بخشی از این جهان را در محدوده شناختی خودمان می آوریم و به آن صورت می بخشیم. حال روشن نیست که این صورت بخشی باعث تغییر در واقعیت می شود و هستی به تناسب بر ساخت ما تغییر می کند و یا این مساله صرفا معرفت شناختی است و حکایت از تفاوت در فهم ها دارد.

چهارچوب نظریه پوپر فرصت بروز ظرفیت های یک نظریه را فراهم می کند. اول از طریق تلاش برای ابطال یک فرضیه، مشکلی را در آن می یابیم و سپس با انجام اصلاحات موضعی مجاز (اصلاحاتی که ابطال پذیری نظریه را افزایش دهد) ظرفیت های نظریه بروز می یابد

این که مقوله بندی های مختلف تفاوت هایی را ایجاد می کند یک بحث است و این که هیچ شباهتی باقی نمی ماند (لازمه قیاس ناپذیری) بحث دیگر.

قیاس ناپذیری در معرفت شناسی مطرح می شود یا در هستی شناسی؟

به نظر می رسد ادعای بیش از نیاز این بخش مطرح نکنید که با چالش روبرو شوید. برای مثال در این جا نیازی به طرح بحث قیاس ناپذیری ندارید و اگر تنها به تفاوت در مقوله بندی عالم خارج اشاره کنید تأثیر مردم شناسی در هستی شناسی فایراند را نشان داده اید

هر چند در این مقاله امکان پرداخت به این مساله نیست، اما به نظر می رسد که قیاس ناپذیری کوهن در حوزه معرفت شناختی است اما فایراند از قیاس ناپذیری هستی شناختی سخن می گوید.